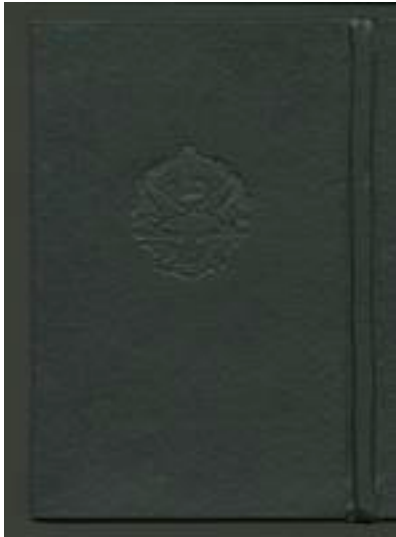


[Afghanistan Digital Library](#)

adl0945

<http://hdl.handle.net/2333.1/pg4f4s70>

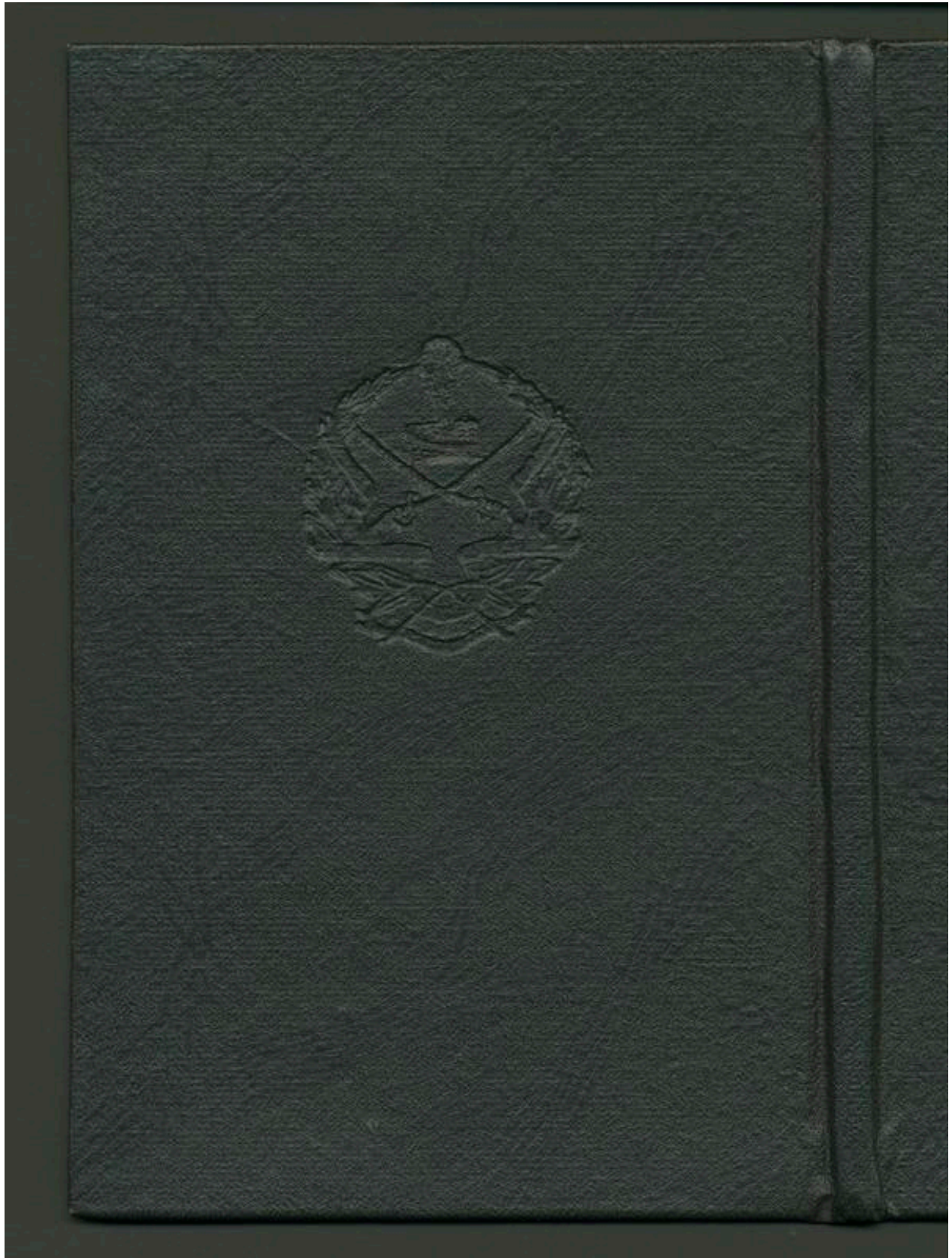


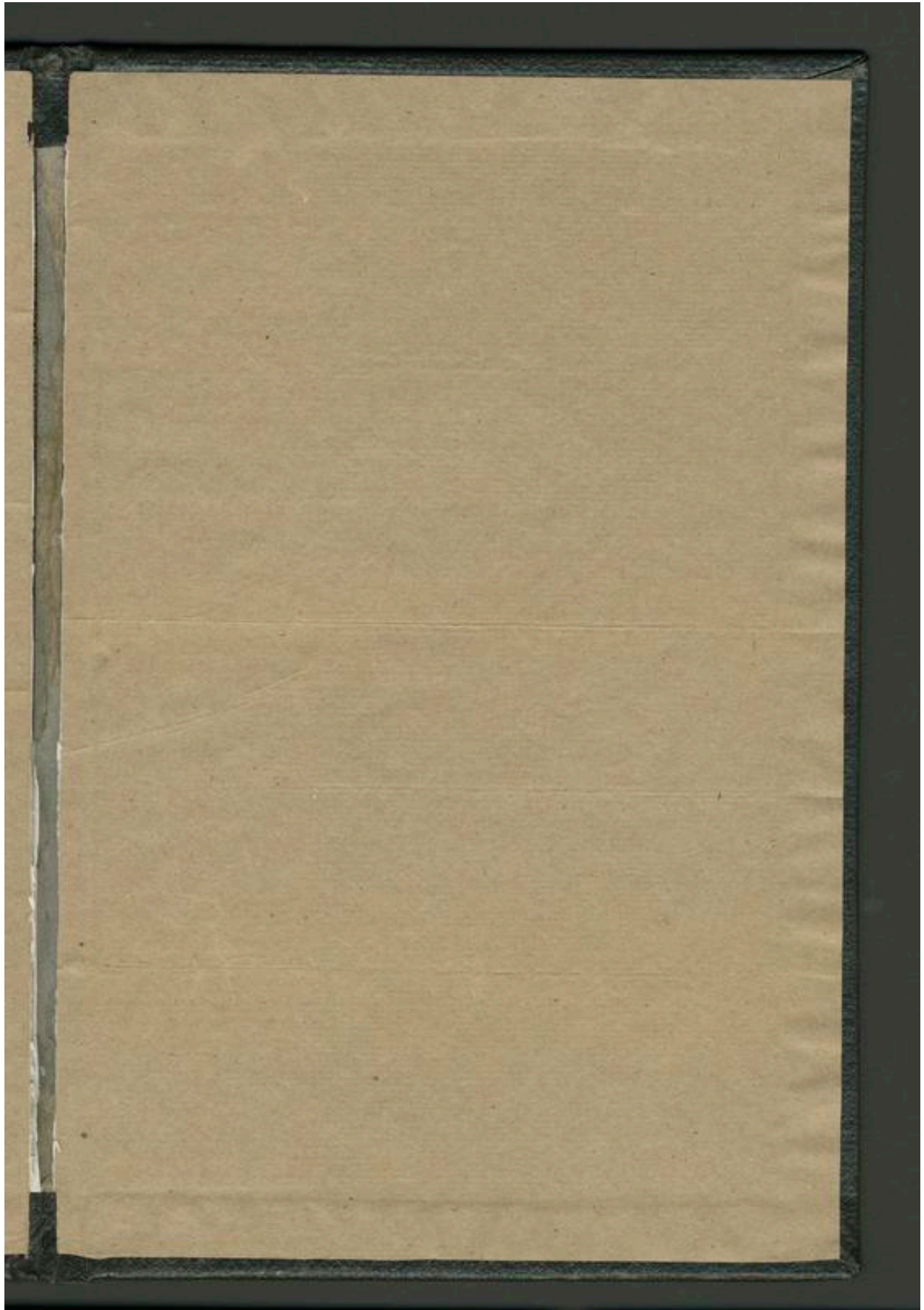
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

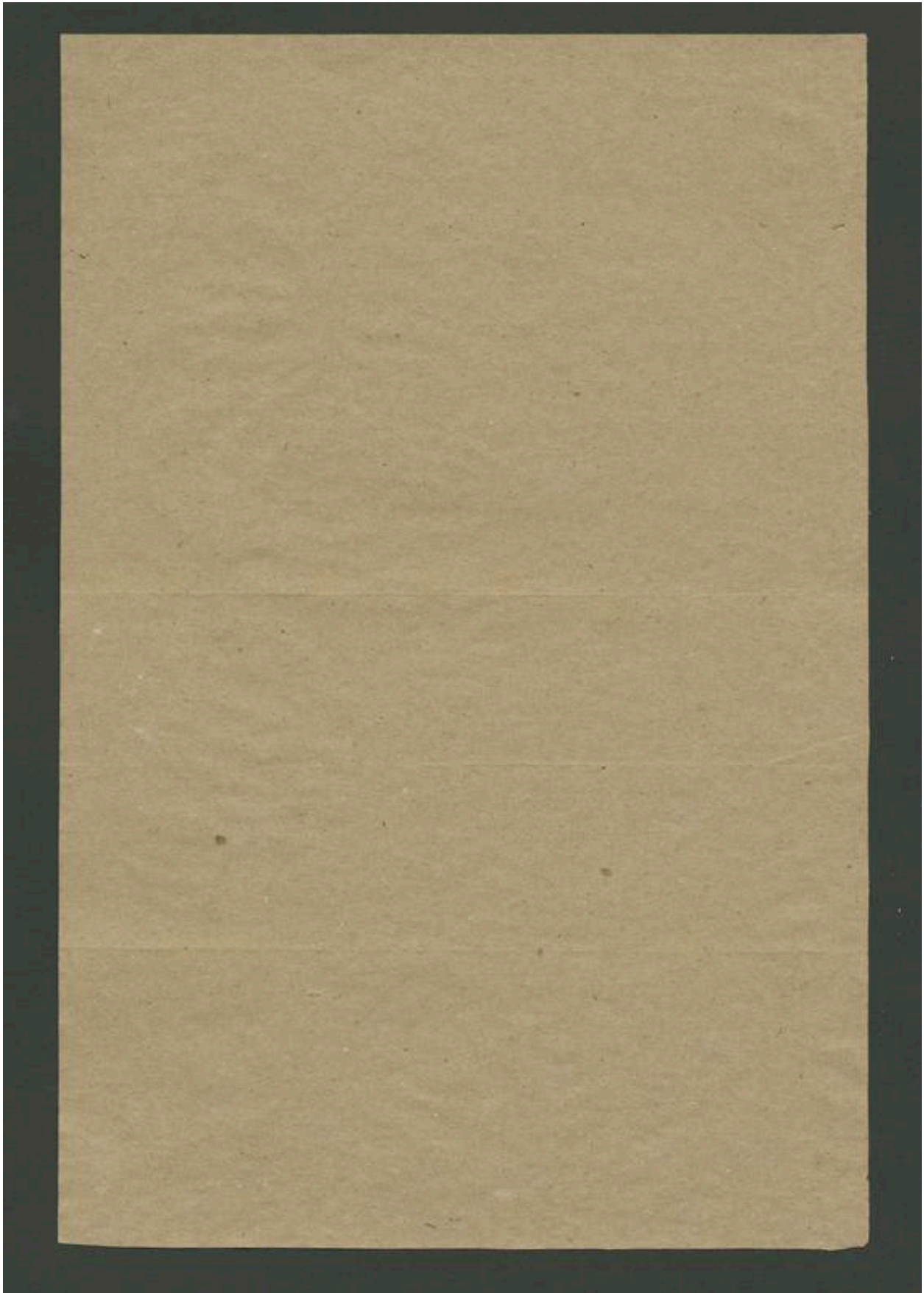
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

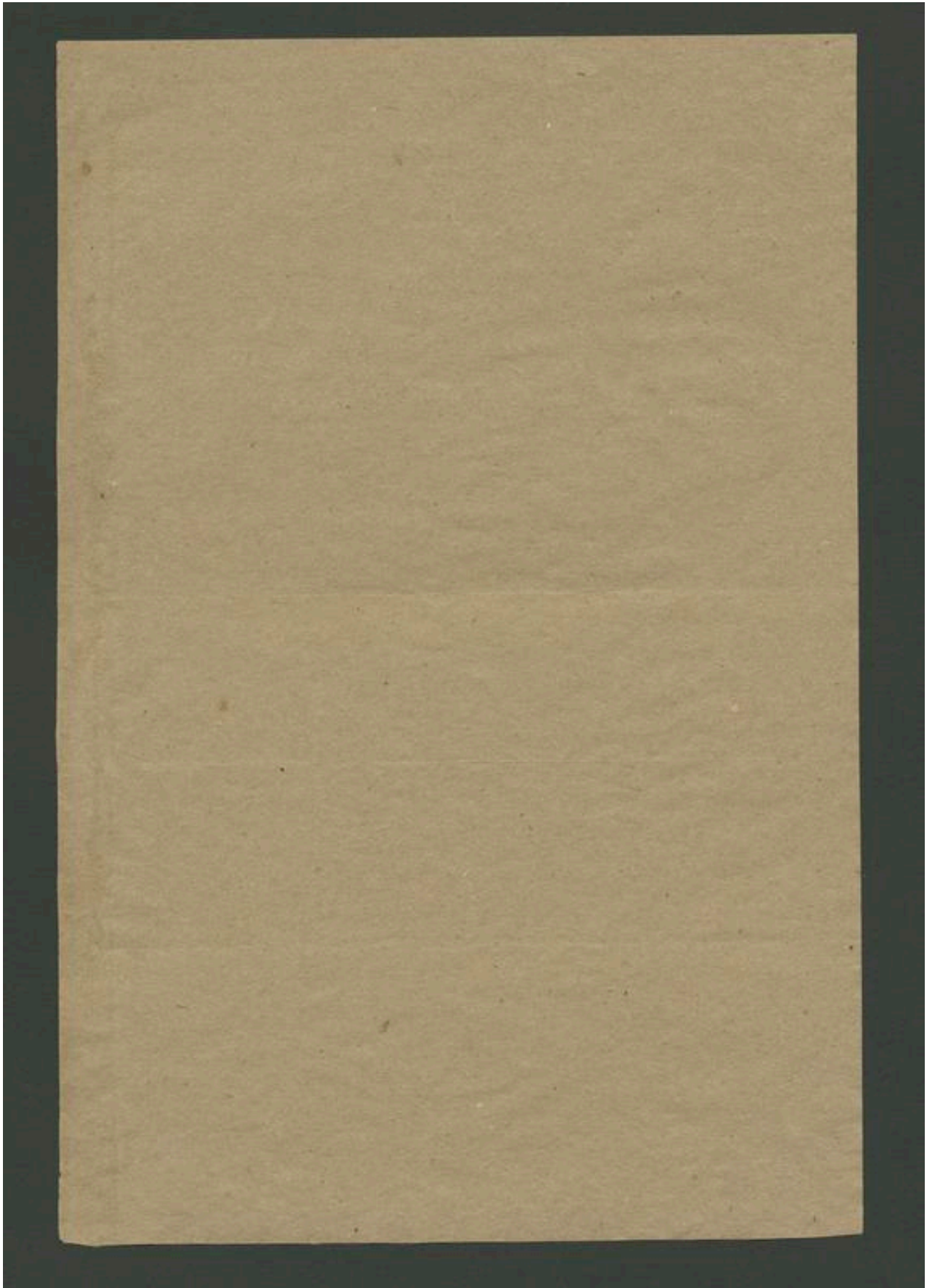
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu









عبدالحق صاحب ۱۹۰۶

ریاست دارالتالیف
سانیات
۱۷



وزارت معارف
سلسلہ
۱۰۰

قواعد فارسی

مطابق پروگرام صنف اول رشیدیہ و دارالمجتہدین
تحریر

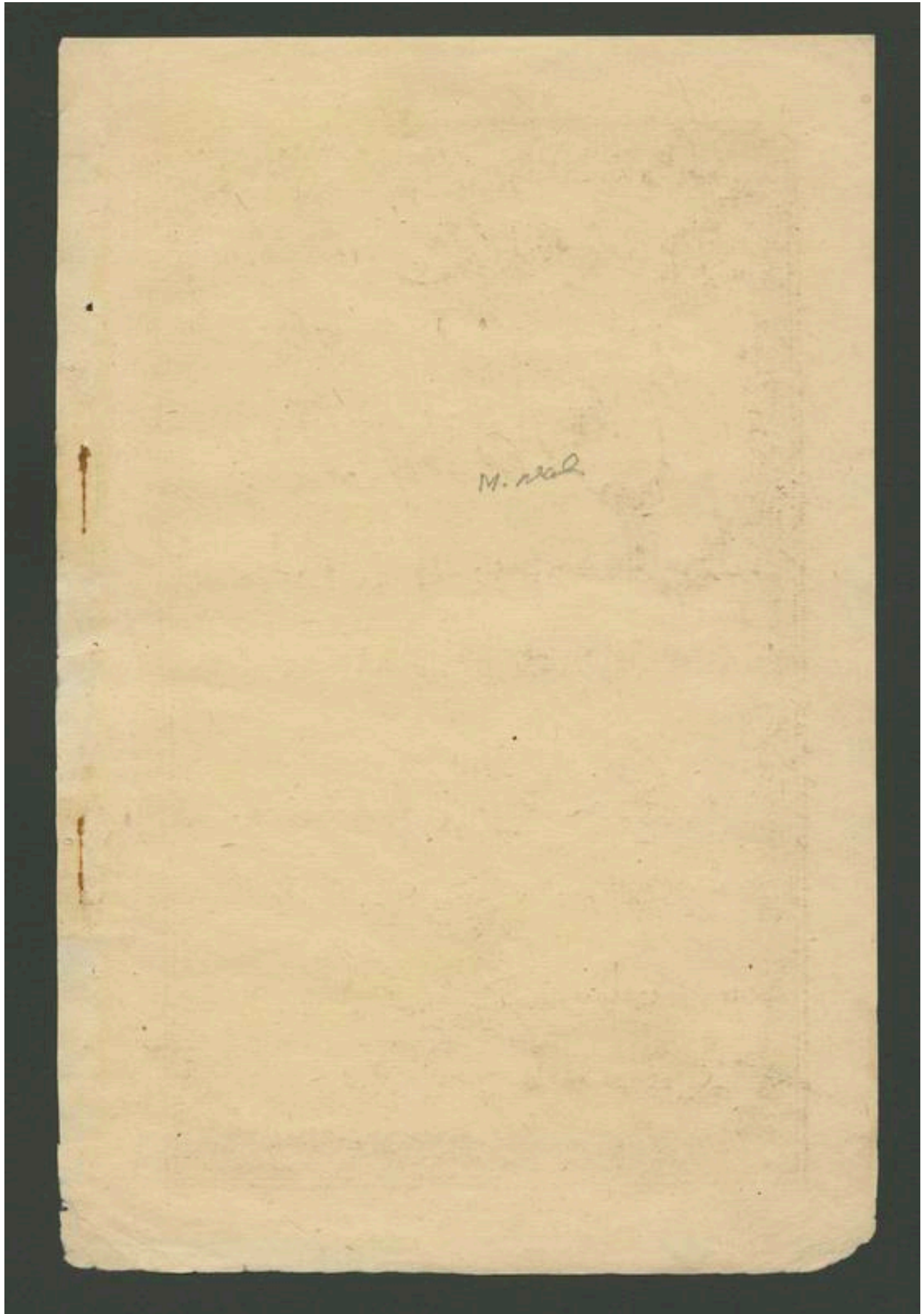
فارسی عبد اللہ معلم کتب جدیدہ
و تصویب

ع، ج فیض محمد خان وزیر معارف

طبع ثانی — تعداد طبع (۳۰۰۰)

۱۳۰۶

مطبوعہ مفید عام پریس لاہور



M. real

ریاست دارالتالیف
لسانیات
۱۷



وزارت معارف
سلسلہ
۱۰۰

قواعد فارسی

مطابق پروگرام صنف اول رشیدی
و دارالمعلمین

بتحریر

قاری عبداللہ معلم مکتب حبیبیہ

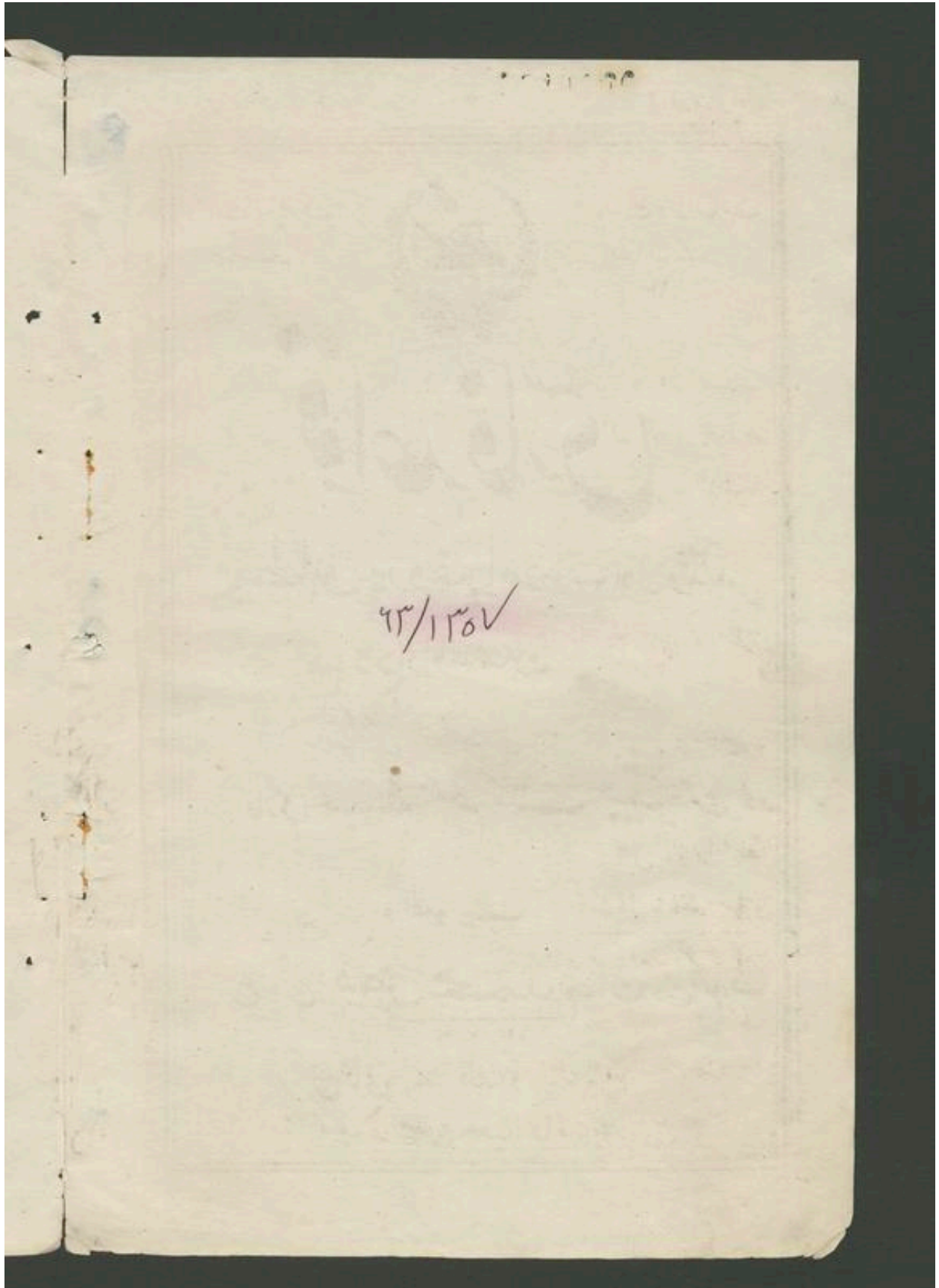
و تصویب

ع، ج فیض محمد خان وزیر معارف

۱۳۰۶

طبع ثانی — تعداد ۳۰۰۰

مطبوعہ مطبع مقیدہ عام لاہور



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱:- دستور زبان فارسی؛ علم درست گفتن و درست نوشتن زبان فارسی است؛ طورے کہ اگر ما بقواعد این علم رعایت کنیم؛ لفظ خطا در سخن و نوشتن ما وافع نمی شود؛

۲:- لفظ؛ بر دو قسمت یافته؛ کلمه؛ محل؛ (۱) محل لفظ بے معنی را محل گویند کہ برائے معنی؛ مقررہ و خاص نشده مثل؛ ملم . ماغذ .

۳:- دستور زبان؛ با لفظ محل سروکارے نداشته و نہ از او بحث میراند . اگرچہ عموم در گفتگوی خود گاہی در عقب (۱) لفظ یا معنی؛ محل او را تبعاً ذکر می کنند . مثل؛ قلم ، ملم . کاغذ . ماغذ ، سیاہی

(۱) در فارسی گاہی بدنبال بعض کلمات؛ یک لفظ دیگر می آورند کہ اگر تنها ذکر شود بیچ معنی از او مفہوم میگردد . این لفظ بمعنی در اصل همان کلمہ سابق است کہ حرف اول او را اکثر بہم بدل کردہ در عقبش می آورند مثل (چوب موب) این محل مفید تاکید است .

زبان فارسی
قواعد فارسی اول
محل لفظ
بے معنی
مقررہ
و خاص
نشده
مثل
ملم
کاغذ
ماغذ
سیاہی

میباری -

۴- کلمه : لفظ با معنی را کلمه و (لفظ موضوع) هم می گویند که از خود معنی داشته و بران دلالت میکنند. مثل : آدم . آمد . مگر .

کلمه

ع- کلمه ؛ سه قسم است : (۱) اسم (۲) فعل (۳) ادوات (حرف) .

(۱) اسم کلمه ایست که : دلالت می کند بر معنی و مسائے خود (صاحب نام) و از معنییش زمانه معلوم نمی شود . مثل : قلم . کاغذ . سیاهی .

تقریب

دستور زبان از چه بحث می راند ؛

(۱) رعایت دستور زبان چه فائده دارد ؛

(۲) لفظ موضوع ، مهمل ، کلمه ؛ بچه معنی مستعمل اند ؛

(۳) گاهی لفظ مهمل ؛ چطور استعمال می یابید .

(۴) در مصرع ذیل مهمل لفظ (هستی) را پیدا کنید ؛

(لفظ هستی مستی دارد اگر مهمل کنید) .

ک
۷۱
۱۱
۳
فا

اب، فعل (۱) کلمه ایست که : دلالت می کند بر یک کار و زمانه هم جزوی از معنی او می باشد . مثل : نوشت . می نویسد . خواهد نوشت . بنویس .

اج، ادات : کلمه ایست که : تنها معنیش فایده نمیدهد و تا بکلمه دیگر (اسم ، فعل) پیوست نگرود : چیزی پوره از او معلوم نمی شود . مثل از ، بر ، در ، از : از شما خورسندم .

بر : بر بام دوید و گرد مهر گوشه نگاه . در : در خانه اگر کسی است یک حرف بس است . در مثالهای فوق ؛ اگر کلمات شما ، بام و خانه با حرف از ، بر ، در ؛ پیوست نمی گشتند ؛ معنی اینها پوره بفهم نمی آمد .

تعمیرین ۲

کلمه بر چند قسمت یافته ؛ اقسام آن از هم چه فرقی دارند از هر یک از اقسام کلمه ده ده لفظ بشمیرد ؛

(۱) معنی فعل سه جزء دارد : کار و زمانه و فاعل کار مثل گفت که از معنیش کار گفتن و زمانه گذشته و گوینده که فاعل اوست معلوم می شود .

تمرین ۳

در فقرات ذیل؛ اسم و فعل و حرف را از هم جدا ساخته نشان دهید. فصل تابستان در آمد. میوه ها در این فصل پخته می شوند. هوای پغمان با اعتدال می باشد سرک دارالامان چه قدر خوش آیند است. کابل مرکز دولت علیّه افغانستان بوده، از حکیمی پرسیدند که زنده مرده کیست. گفت آنها که نقد حیات را غیر از معاونت و محبت بشر بچیز دیگر صرف می نمایند.

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بے فائده کردند. یکی آنکه گرد کرد و نخورد. دوم آنکه آموخت و عمل نکرد. از سخن بیهوده اندیشه کن و خاموشی پیشه نمایی. بسا هنر که دیگری را بنظر عیب نماید. هر کرا بینی معلومات خود را هنر داند و هر چه را نداند و نتواند عیب شمارد.



نرم افزار کا
 نصف اول را با این
 تمرین

۲- ضمیر شخصی

۵- نوعی از اسم را ضمیر می گویند. ضمیر؛ آنست که جانشین اسم ظاهر بوده و بریکه از سه شخص دلالت نماید مثل: من، تو، او.

۶- ضمیر؛ بر دو قسم است؛ منفصل، منکمل، ضمیر منفصل؛ اسمی است که تنها تلفظ می شود و در شماره شش است بدین ترتیب:

جمع	مفرد	یا شخص اول : یا شخص دوم : یا شخص سوم :	منکمل مخاطب غائب	ضمیر منفصل شخصی
ما	من			
شما	تو			
ایشان	او			

۷- این ضمائر را سه حالت است: فاعلی، مفعولی، اضافی. حالت فاعلی آنست که پیش از اسم یا فعل بیایند و در این وقت ابتدا یا فاعل می باشند مثل: من؛ وانا، من میخوانم.

حالت مفعولی آنست که در آخر شان علامه مفعولی (را) لاحق شده. یا فعل پیوست گردند مثل:

جمع	مفرد	} ضمیر منفعل مفعولی	
ما را خواست	مرا خواست (ا)		شخص اول :
شما را خواست	ترا خواست		شخص دوم :
ایشان را خواست	اورا خواست	شخص سوم :	

۸- حالت اضافی آنست که : بعد از اسم واقع شده نسبت آن اسم بطرف اینها شده باشد. در این وقت اسم سابق را مضاف و این ضمیرها را مضاف الیه گویند. مثل :

جمع	مفرد	} ضمیر متصل اضافی	
کتاب ما	کتاب من		شخص اول :
کتاب شما	کتاب تو		شخص دوم :
کتاب ایشان	کتاب او	شخص سوم :	

ضمیر متصل

۹- ضمیر متصل ؛ اسمی است که تنها بتلفظ نیاید؛ بلکه

(ا) تون (من) و واؤ (تو) درین حالت حذف می گردد و (مرا) و (ترا) تلفظ و نوشته می شود. هرگاه من را گفت یا تو را گفت ؛ نوشته و تلفظ کنند خطا است و در بحث مفعول ذکر شود.

همیشه بکلمه پیشتر از خود پیوست می گردد .

ضمیر متصل ؛ نیز سه حالت دارد و بر وجه ذیل است

}	ضمیر متصل فاعلی	شخص اول :	مفرد	.	جمع
		شخص دوم :	م	.	یم
		شخص سوم :	ی	.	ید
			.	.	ند

این ضمائر ؛ همیشه فاعل می باشند و از برای اینها حالت دیگر نیست بجز میم که دیگر حالات بهم دارد و در شماره پنج است (۱) .

۱- ضمیر متصل مفعولی و اضافی در شماره شش است

}	ضمیر شخصی متصل	مفرد	.	جمع
		م	.	مایان
		ت	.	تان
		شش	.	شان

۱- حالت مفعولی این ضمائر آنست که : باخر فعل پیوست گردند .

سه ضمائر فاعلی وقتی که با اسم متصل شوند برای ربط خبر مبتدا می باشند مثل ؛ (من دانایم) .

		مثل :	ضمیمه متصل بالفعل
مفرد	خواستم . خواست مان	شخص اول :	
	خواستنت . خواست تان	شخص دوم :	
جمع	خواستش . خواست شان	شخص سوم :	
۱۲- حالت اضافی این ضماژ آنست که : باخر اسم پیوست			
می گردند . مثل :			
		مفرد	ضمیمه متصل اضافی
	اسپ مان	اسپم	
	اسپ تان	اسپت	
جمع	اسپ شان	اسپش	



تمرین ۴

همه ضمیرها در شماره چند است ؛ ضمیر متصل با چند تا است
 ضمیر متصل فاعلی بچه متصل می شود . و ضمیر متصل مفعولی و
 اضافی از هم چه فرق دارد ؛ ضمیر متصل چند حال دارد و
 متصل چند حال :

کسی گفت پنجاهم طیبیت است که دزدی بسا مآثر از غیبت است
 بدو گفتم اے یار آشفته هوشش شگفت آید این داستا تم بکوش

۴- اسم خاص

۱۳- خاص (علم) اسمی است که بر یک شخص یا یک چیز معلوم دلالت کند و صاحب نامش معین باشد.

بقیه تمرین صفحه گذشته

بشار استی در چهره بینی بے که بر غیبتش مرتبت مے نمی
بلی گفت دزدان تهور کشید مباروی مردی شکم پر کنسید
ند غیبت که آن ناسزاوار مرد که دیوان سیه کرد و چیزے نخورد

تمرین ۵

ابیات فوق را نثر کنید؛ حالات ضمائی که درین ابیات است نشان دهید. **قرأت**

بنالید در ویشی از ضعف حال	بر تنه خوبی خداوند مال
ند و بیار داد آن سیه دل نه دانگ	بروزد بسر باری از طیره بانگ
دل سائل از جور او خون گرفت	سر از غم بر آورد و گفت ای شکفت
نونگ ترش روی باری چه است	مگر می نترسد ز تنخی خواب
بفرمود کوه نظرسر تا غلام	بر اندش بخواری وزیر تمام
بنا کردن شکر پروردگار	شنیدم که برگشت از دوز و زنگار
بزرگیش سر در تیبای نهاد	عطار د قلم در سیاهی نهاد

فوق را نثر کنید
صف اول را
نشان دهید

تمرین ۴

حکایت فوق را یک مرتبه بزیان و یک مرتبه بقدم شرح

دهید؛

تمرین ۵

ضماثر فاعلی و مفعولی و اضافی را که درین ابیات است
اسم کنید.

در کلمات ذیل بالای اسم خاص علامه (۱) و بالای اسم
عام علامه (۲) بنهید:

- کودک . قرامرز . شهنواز . جلال آباد . باغ . شهر . قلعه
- قاضی . شیردل . شهباز . بابر . فرزند . هندو کش . ابراهیم . پدر .
- مادر . کوه . دشت . خانه . مراسم . سال . ماه . رجب .
- علی محمد . خداداد . پیمان . ده . اسحاق . سهراب . شیر احمد .
- افغانستان . افغان . نعمان . کمر . بیمار . داد محمد . فضل احمد .
- شاه پور . آدم . حیوان . مور . موی . خواجه صفا . پل مستان .
- دارالامان . یار محمد . احمد بیگ .

قرائت

شب از بهر آسایش است و روز شب نور و مسرگیتی فردز

مثل : حسن . حسین . احمد علی . کابل . قندهار . هرات .
غزنین . میمنه . بلخ .

اسم عام

۱۱- عام (اسم جنس) اسمی است که بر شخص یا چیز غیر معین
دلالت کند . و صاحب نامش مشخص نبوده بر کم و
زیاد افراد مسماهی خود شامل باشد . مثل . مرد . زن
پسر . دختر . درخت . سینه که بر هر فرد مسماهی خود
شامل اند .



اگر باد و برف است و باران میخ	وگر عدد چو گان زند برق تیغ
خور و ماه و پر دین بر اے تواند	تتا دیل سقف و سرای تواند
زخارت گل آورد و از نافه مشک	ز راز خاک برگ گل از چوب خشک
همه کار و انان فرمانیرند	که تخم نو در خاک مے پرورند
وگر نشنه مانی ز سختی محوسش	که سقای ابر کبت آرد بدوش
صها هم بر اے تو فرانش وار	همی گستراند بساط بهار

تشریح

در ابیات فوق اسمهای بسیط را نشان دهید؛
حاصل ابیات را یک مرتبه به زبان و یک مرتبه بقلم شرح دهید؛

بسیط و مرکب

۱۵- بسیط؛ اسمی است که یک کلمه و بی جزء باشد.
مثل: مرد. زن. پسر. دختر. قلم. کاغذ.

۱۶- اسمی بسیط وقتی که با کلمه دیگر بیامیزند؛ آخرشان گاهی بسکون و گاهی بحرکت تلفظ می شود مثل؛ زمین؛ مانند نارنج است.

۱۷- مرکب اسمی است که؛ از دو کلمه یا بیشتر؛ آمیزش یافته باشد. مثل: علی احمد. داد محمد. باغبان.
اسم مرکب؛ چند نوع؛ ترکیب؛ می آید؛

(۱) از دو اسم. مثل: گلشن. سرنگین

(۲) از دو فعل. مثل: گفتگو. کشاکش

(۳) از اسم و فعل. مثل: شهنواز. هندوکش

(۴) از اسم و حرف. مثل: درآمد. برآمدن

(۵) از فعل و حرف. مثل: دادید. واسوخت

۱۸- گاهی دو کلمه؛ بواسطه الف (بهم بیامیزد. مثل سراسر. نکالید. سراپا. روزا روز. شبا شب.

۱۹- و گاهی بواسطه (واو) ترکیب یابد. مثل زنت و آمد جست و خیز. گفت و شنید. داد و گرفت.

فصل اول از کتاب قواعد فارسی اول

۲۰- در اسمی مرکب ؛ علامه جمع در جزء اخیر لاحق میگردد .
 مثل : تنگاپو . گيرو دارها . چشمه سارها و نیز در آخر
 جزء اخیر ؛ حرکت تالیفی ؛ عارض می شود .
 مثل : جادو بیانان برهم سخن . کرد بستهای شهر آرا .

مفرد و جمع

۲۱- اسم ؛ از حیث کمیت ؛ دو قسم است ؛ مفرد و
 جمع مفرد ؛ اسمی است که ؛ بر یکی دلالت نماید .
 مثل : کتاب ، رساله . مرغ . آهو . سبزه .

تمرین ۸

در کلمات ذیل : انواع اسم مرکب را از هم جدا کنید ؛

علحضرت . چرخ آب . رفت و روب .

کشاکش	جنتجو	کوهدامن	برگشت
بیدمشک	گلاب	خوشامد	زهرخند
مکربند	گير و گرفت	برفاستن	بازخواست
خورد کابل	با وزن	رستاخیز	جلال آباد
چار آسیا	زود خورد	شاه محمد	خان شیرین
دستکش	سرچشمه	شست شو	دست مال

۲۲- جمع ؛ اسمی است که بر دو یا بیشتر ؛ دلالت کند .

مثل : کتا بها . رساله ها . مرغان . آهوان . سبزه .

۲۳- علامه جمع ؛ در فارسی ؛ دو هست ؛ (ان) این علامه

برای اسم ذمی روح است که در آخرش پیوسته

می گردد . مثل :

جمع	مفرد	}
مردان	مرد	
زنان	زن	
اسپان	اسپ	
پیلان	پیل	

(۲۴) ها : علامه جمع غیر ذمی روح است که در آخر اسم

مفرد پیوسته می شود . مثل :

گلها	گل
باغها	باغ
چمنها	چمن

۲۵- وقتی که در آخر اسم (های مختفی) باشد و خواهیم او را

به (الف و نون) جمع بنسیم ؛ های مختفی را به کاف بدل

می کنیم . مثل : خسته

خستگان

و اگر به (ها) جمع بنسیم ؛ های مختفی حذف شود .

مثل : نزاله شزالها . شانہ شاتہسا .
 ۲۵- وقتی که در آخر اسم (الف یا واؤ) باشد و خواهیم او را
 به (ان) جمع بندیم ؛ پیش از علامه جمع (یا) یا آخرش
 در آوریم . مثل : بینا : بینایان
 خوشخو : خوشخویان
 مکر آهو . بازو . بانو . جادو . زانو . گیسو . از این
 قاعده مستثنی بوده در وقت بحق علامه جمع (یا)
 به آخر شان پیوست نگرود . مثل : آهو . آهوان .
 زبازوان توانا و قوت سر دست خطا ست پنجه .
 مسکین ناتوان بشکست .
 ۲۶- گاهی بعضی اسما را به (ات) که علامه جمع مؤنث
 عربی است جمع بندند . مثل : باغ : باغات
 ده : دهات
 در این گونه جمع (های مخفی) آخر اسم به (جیم) بدل
 می شود . مثل : دسته : دستجات

در اسمی که احتمال شبهه یا اسم دیگر بیاید خوب است با را از
 نوشته نیندازند . چنانکه در جمع خانه اگر با از نوشته بیفتند ماتیس
 شود به جمع (خان)

قراءت

یکی از فضیلهای عصر؛ تعلیم ملک زاده میگردی و زجر بی
 قیاس نمودی و چوب بی محابا زدی . باری پسر از بے طاقتی
 شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند؛ برداشت . پدر را
 دل بهم برآمد . استاد را بخواند و گفت : بر سپران آحاد رعیت
 چندین جفا و توبیخ نکردی که فرزند مرا . سبب چیست ؛ گفت :
 ای خداوند ؛ سخن باندیشه باید گفت و حرکت پسندیده باید کرد
 همه خلق را ؛ خاصه پادشاهان را که بر دست و زبان ملوک هر چه
 رفته شود ؛ هر آینه در اقلیمی گفته شود و قول و فعل عوام را
 چندان اعتبار نباشد .

تقرین ۹

از حکایت فوق ؛ چه فائده گرفتید ؛ شرح دهید ؛

تقرین ۱۰

حکایت فوق را بعبارة خود در آورید ؛

تقرین ۱۱

اسمای ذیل را یکبار به (لا) و یکبار به (ان) جمع بنویسید!

۲۷- بعض اسما را بطور عربی بهم جمع بندند . مثل :

افغان	افغانه
توپ	اتوآپ

۲۸- گاهی اسم ذی روح را به (ا) و اسم غیر ذی روح

را به (ان) جمع بندند . مثل :

آدم	آدمها
درخت	درختان

حالت اسم

۲۹- اسم را در رشته سخن ؛ حالتی چند پیش می شود که آنرا خاصه

- اسم نیز گویند .
- (۱) حالت تجرید .
- (۲) حالت مفعولی .
- (۳) حالت ندا .
- (۴) حالت اضافی .

آشنا . بیگانه . مشک مو . لاله . چشم . نامه . سر .
 جبین . رخساره . ذقن . فاخته . سرود . چنار . بید . پخته .
 خام . نگاه . قمری . کبوتر . گلبن . دست . پا .

قواعد فارسی اول
 مستغز اول
 فصل اول

۳۰- اسم در حالت تجرید؛ مبتدا یا خبر یا فاعل یا نائب فاعل
واقع می شود.

(۱) مبتدا

۳۱- مبتدا اسمی است که؛ در آغاز سخن واقع شده صفت
یا اسم دیگری را باو نسبت دهند.

درین دو مثال؛ احمد؛ مبتداست؛ زیرا که در مثال
اول؛ صفت و در مثال دوم؛ اسم؛ بطرف او نسبت
یافته.

(۲) خبر

۳۲- خبر؛ صفت یا اسمی است که؛ نسبتش بمبتدا شود
مثل؛ احمد؛ داناست. احمد؛ برادر ماست.
درین دو مثال (دانا و برادر ما) خبر واقع شده اند
چرا که نسبت شان بسوی مبتدا (احمد) شده.

(۳) رابط

۳۳- لفظ (است) در مثالهای فوق؛ کلمه رابط است که
خبر را به مبتدا ربط داده و کلمات ربط دو نوعند؛
(۱) شوقی که؛ خبر را برای مبتدا ثابت سازد.

مثل } استم . استیم . استی . استید . استند .
 هستم . هستیم . هستی . هستی . هستید . هستند .
 (۲) سببی که : خبر را از ابتدا منفی ؛ سازد . مثل :
 نیستیم . نیستیم . نیستی . نیستید . نیستند .

(۴) فاعل

۳۴- فاعل :- فاعل ؛ اسمی است که ؛ فعل معلوم را با و نسبت دهند . مثل : احمد ؛ خواند . محمود . می نویسد .
 در این دو مثال ؛ احمد و محمود ؛ فاعل ؛ می باشند چرا که نسبت فعلهای معلوم ؛ بطرف شان شده .
 ۳۵- علامهٔ فاعلیت یا ابتدا بقای اسم است بحال تجرید خود .

(۵) نائب فاعل

۳۶- نائب فاعل ؛ اسمی است که ؛ فعل مجهول را بطرف او نسبت دهند . مثل : کتاب ؛ خوانده شد . نامه ؛ نوشته می شود .



تقرین ۱۲

برای هر یک از کلمات ربط ثبوتی و سببی ؛ ابتدا و خبر

متراسب بیاورید ؛ این جور ؛ من ؛ هوشمند استم .
 در این دو مثال ؛ کتاب و نامه ؛ نائب فاعل ؛
 واقع شده اند ؛ چرا که نسبت فعلهای مجهول ؛
 بطرف شان شده .

تمرین ۱۳

در فقرات ذیل ؛ مبتدا و خبر و فاعل را نشان دهید ؛
 هیچ چیز ؛ بهتر از اندیشه و تفکر نیست . سلامتی در تنهایی
 است . کارها نمره اندیشه است ، کم آزار از گزند مردم
 بیاساید . خداوند بهر چیز توانا است . خداوند می بیند
 و می پوشد . همسایه نمی بیند و می خروشد . فاشن پیوسته
 خائف است . مردم بی خیر در زندگی مرده اند تنباه کاری
 نشناختن دوست از دشمن است . نیکوکاران بمیرند و نام
 نیک شان زنده بماند . مال از بهر آسائش عمر است نه
 عمر از بهر گرد کردن مال . آنچه گفتنی است سخنی است که
 از او نفی مردم رسد .
 شگفته شد گل حمرا و گشت ببل مست .

فوائد فارسی
 مسخر اولی
 در این کتاب

۶۱) مفعول

۳۷- مفعول ؛ اسمی است که : فعل بروی واقع شود . و

بر دو قسم است : مفعول صریح ، مفعول بواسطه .

۳۸- مفعول صریح ؛ آنست که حرف اضافه بروی داخل

نباشد و غالباً در جواب (کرا، چه را) گفته شود . مثل :

احمد را دیدم . کتاب را ؛ خواندم

در این دو مثال احمد، کتاب ؛ مفعول صریح اند ؛

چرا که در جواب (کرا، چه را) گفته می شوند .

۳۹- علامه مفعولیت را هست که در آخر اسم در آورند .

و از مثالهای فوقی ظاهر است .

۴۰- وقتی که علامه مفعولی ؛ یعنی (من و تو) پیوست

گردد . (نون و واؤ) شان حذف گردد . مثل : مرا

دیدم . ترا گفتیم .

۴۱- گاهی الف (او) نیز حذف گردد و این مخصوص نظم است

دل متیجر که چه داند (ورا) عقل در این کم که چه خواند (ورا)

۴۲- از اسم عام ؛ علامه مفعولی حذف گردد . مثل :

کتاب ؛ میخوانم . خط ؛ می نویسم



تمرین ۱۴

از براسه هر یک از افعال ذیل ؛ دو مفعول صریح بیابید؛
 یکی با علامه مفعولی و دیگری بی علامه .
 آموخت . خواست . نوشت . دانست . میگوید .
 خواهد زد . شکستم . دیدید . خواهید گذاشت . رپودند .
 دواند . می برد . افکنند . پاشید . خواهد گرفت . برید .
 بکشد . ساخت . گرفت .

تمرین ۱۵

بجائے نقطه یا مفعول صریح بنهید .
 شب ... خواندم ... امروز ... می نویسد . من ...
 گفتم . احمد ... می گیرد . شما ... خواهید گرفت . معلم ...
 تحسین کرد . باد ... ریخت . آفتاب ... می رساند .
 شما ... می شنوید . اسلم ... می آورد . حسین ...
 میبراند . گربه ... می رباید . گل ... می دهد . درخت ...
 می آورد . آب ... تازه می کند .



(۷) مفعول بواسطه

۴۳- مفعول بواسطه؛ اسمی است که بواسطه حرفی از حروف فعل بروی واقع شود و غالباً در جواب (از که) از چه یکه، بچه، با که، با چه، از کجا، بکجا، و غیره واقع شود. و چند قسم است.

(۱) مفعول الیه که حرف (به) بران در آورند: به شما؛ گفتم.

(۲) مفعول معه " " " " یا " " " " یا شما؛ میروم.

(۳) مفعول عنه " " " " از " " " " از شما؛ پرسیدم.

(۴) مفعول فیہ " " " " در " " " " در مکتب؛ میخوانم.

(۵) مفعول لہ " " " " برای " " " " برای شما؛ نوشتم.

تمرین ۱۶

در عبارت ذیل زیر مفعول صریح علامه (۱)، و زیر مفعول بواسطه علامه (۲) بنهید؛ نیکی از مردمان در بیخ مدار. آزار از دل دور کن تا از شمار آزادگان باشی. هر که با بدان نشیند روی نیکی نه بید. ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش. عمر را غنیمت بشمار و در کار نیک بگذران. پیوسته زبان را در دهان نگه دار مگر آنکاه که بسخن ضرورت افتد. بگفته خود کار کن تا بگفته نو کار کنند.

از بدان بیگانه باش تا نیکان بتو آشنا گردند .

قراءت

ناخوش آدازی بهانگ بلند؛ قرآن میخواند . صاحب‌دلی بر او
بگذشت . و گفت ترا مشاهره چند است ؛ گفت هیچ . گفت
پس چرا این همه خود را زحمت مبهی ؛ گفت از برای خدا میخوانم
گفت از بهر خدا بخوان

تمرین ۱۷

حکایت فوق را یکبار بزبان و یکبار بقلم شرح دهید؛ و
مفاعیلی که در آن است معلوم کنید؛

حالت ندا

۳۴- حالت ندا آنست که : اعم ؛ منادا واقع شود .

حرف ندا دو هست : اای ؛ الف

ای : در اول اسم ؛ در آید . مثل : اے خدا ؛

الف : در آخر اسم ؛ پیوسته گردد ؛ اعلیٰ حضرت ؛

۳۵- گاهی حرف ندا از مناد می حذف گردد و این در اشعار

متاخرین بکثرت می آید . مثل :

صائب کسی بر تبه شغرم نمی رسد درت سخن گرفتم و بر آسمان شدم

صائب در مصرع اول منادی است که حرف ندا از او حذف گشته .

شنیدم که صاحب دله میگرد ^{*} یکی خانه بر قامت خویش کرد
کسی گفت من و امنت دسترس کزین خانه بهتر کنی گفت بس
چو میخواستیم از طارم افراشتن همیغم بس از پیر بگذاشتن
مکن خانه در راه سیل ای غلام که کس را نکشت این عمارت تمام
نه از معرفت باشد عقل در آئی که بر راه کند کاروانی سر آئی

تمرین ۱۷

ابیات فوق را نشر کنید ؛ مفعولها و منادی را تفریق کنید ؛



۹ حالت اضافه

۲۶- حالت اضافه آنست که : اسم مضاف واقع شود .
اضافه نسبت و علاقه یک اسم است به سوی
اسم دیگر که اسم نخستین را مضاف و دوم را مضاف
البیه گویند .

۲۷- علامه اضافه کسره ابیت که در آخر مضاف می آید .
مثل : مملکت افغانستان . دستور فارسی . (۱)

اضافت باعتبار معنی

۲۸- اضافت ؛ بلحاظ معنی چند قسم می آید :

(۱) اضافت بیانی که : مضاف الیه برای بیان جنس و نوع مضاف می آید مثل : انگشتر طلا . نگین الماس .
(۲) اضافت تخصیصی که مضاف الیه ؛ مضاف را تخصیص دهد مثل : چراغ موتر . شبیشه تیل سوز .

(۳) اضافت توضیحی که : مضاف الیه فردی از افراد مضاف باشد . مثل : شهر کابل . سرک دارالامان .

(۴) اضافت تملیکی که : مضاف مال و ملک مضاف الیه باشد یا بر عکس . مثل : قلم احمد . صاحب عقل .

(۵) اضافت ظرفی که مضاف الیه منظوف مضاف باشد یا بر عکس . مثل : پیاله چای . چای پیاله (۱)

(۱) (نوٹ صفحہ گذشتہ) ہر گاہ ضمیر مفرد متصل مضاف الیه واقع شود در آخر مضاف فتحہ می آید : اسپم . کتابش . چاقویت .

(۱) بعضی اضافت را بطور کلی بر قسمت کردہ اضافت لامی بیانی تشبہی گویند . درین صورت مال اضافت تملیکی و تخصیصی بہ لامے و رجع اضافت توضیحی و قسم اول ظرفی بہ بیانی و باز گشت اضافت استعارہ بہ تشبہی مے شود .

(۴) اضافت تشبیهی که: مضاف الیه را مشابه سازند
 بمضاف: مثل: اطفال شاخ . نبات نبات .
 (۵) اضافت استعاره که: مضاف الیه بچیزی تشبیه یافته
 یکی از لوازم مشبه بسوی او مضاف گردد. مثل: سرهوش .

اضافات بالمجاز لفظ

۴۹- وقتی که مضاف الیه بر مضاف مقدم شود؛ کسر اضافت
 حذف گردد . مثل شاه پور . شاهباز .
 این اضافت را (اضافت مقلوب) گویند؛ چرا که در اصل
 پور شاه و باز شاه بوده .
 ۵۰- گاهی بی تقدیم مضاف الیه هم کسر اضافت حذف
 گردد . مثل: پسر عم . صاحب دل .
 این اضافت را (اضافت موصول) می نامند .
 ۵۱- اسم مختوم به (الف و واو) وقتی که مضاف گردد (یا)
 باخرش در آورند . مثل: آشنای شما . بوی گل .
 ۵۲- اسم مختوم به های مختلف وقتی که بضمیه متصل (م.ت.ش)
 مضاف گردد؛ الف در آخرش در آورند . مثل:
 جامه ام . خامه ات . نامه اش .
 ۵۳- در اضافت بضمیه متصل؛ های مختلفی به همزه ملینه

بدل شود . مثل : خانه من . لاله باغ

نهمین ۱۸

در ترکیبات ذیل ؛ انواع اضافت را از هم جدا کنید ؛
 آب انار . جوی آب . برادر قاسم . رخسار ستم . پای اندیشه .
 آب حوض . گوهر اشک . دریای کابل . بند غازه . دارای
 خرد . خط یاقوت . زنجیلا . شهرزاده . بال فکر . سررشته .
 گل رخسار . روی سخن .

اسم اشاره

۵۴- اسم اشاره آنست که ؛ بواسطه او کسی یا چیزی را
 نشان دهند . و در شماره دو هست ؛ این . آن .
 این ؛ برای اشاره قریب می آید مثل ؛ این مرد .
 آن ؛ برای اشاره بعید ، استعمال می شود ؛ آن مرد .
 ۵۵- وقتی که مشائر الیه ذمی روح باشد ؛ و خواهیم اسم
 اشاره را جمع بنیدیم ؛ به (الف . و نون) جمع می بنیدیم
 مثل ؛ اینان آنان . و در غیر ذمی روح ؛ به (ل) .
 جمع می بنیدیم مثل ؛ اینها . آنها .
 ۵۶- هرگاه بر اسم اشاره (به) در او آرد . الفش ؛ به (دال)

بدل شود . مثل ؛ بدین . بدان .

۵۷- وقتی که (از . بر . در . چو . که . و) در آورند ؛ الف

حذف شود . مثل ؛ درین . برین .

۵۸- در کلمات (شب . روز . سال) وقتی که مشاء الیه

قریب واقع شوند ؛ در عوض (این . لام) در آورند . مثل ؛

امشب . امروز . امسال .

۵۹- وقتی که این و آن یک جا ذکر شوند ؛ حاجت بمشاء

الیه معینی نداشته و در شمار مطلق میبهرند .

بدنامی حیات دوروزی نبود همیشه گریم کلیم با تو که آتم چسان گذشت

یکروز صرف بستن دل شد (این و آن) روزی که بستن دل از جهان گذشت

(تقرین ۱۹)

بجای نقطهها هر یک از (این و آن) را که مناسب باشد بنهید ،

غم و شادمانی بسر میروند بمرگ ... دو از سر پدید میروند

چه ... را که بر سر نرسد آوند تاج چه ... را که برگردن آمد خراج

در ... دم کاجیل بر سر هر دو تاخت نمی شاید از یکدیگر را شناخت

قوت افزودن تراز بیان بخشد قوت حکمت طلب که جان بخشد

ز ... همه رنج و امتلاخیزد ز ... همه رونق و صفاخیزد

ز ... همه جان شد روان آراست و ... تن بر فزود و از جان کاست

تقرین ۲۰- ابیات فوق را اثر کنید ؛

صفات

۴۰- صفت؛ اسمی است که؛ حال و چگونگی شخصی یا چیزی را

بیان کند. مثل: پست. بلند. سفید. سیاه.

چیزی که حال و چگونگی او بیان می شود. آن را موصوف

می گویند. مثل: موصوف } صفت

درخت پلند

دیوار پست

روی سفید

موی سیاه

۴۱- صفت؛ بر دو قسم است: سماعی . . . قیاسی.

صفت سماعی آنست که: جامد بوده از کلمه دیگر ساخته

نشده باشد. مثل: نیک. بد. سرد. گرم.

۴۲- صفت قیاسی؛ آنست که: از کلمه دیگر مثل دامن ساخته

شده باشد و چند؛ نوع می آید:

(۱) بزیادت (نده) در آخر امر. مثل: زن: زننده.

(۲) بزیادت (الف و نون) " " " زن: زنان.

(۳) " (الف) " " " دان: دانا.

اول را اسم فاعل و دوم را اسم حالیه و سوم را صفت

اول را اسم فاعل و دوم را اسم حالیه و سوم را صفت

مشبه گویند .

(۴) بزیادت (ار) در آخر فعل امر یا ماضی . مثل :

امر صفت ماضی صفت

پرست ... پرستار خواست ... خواستار

(۵) بزیادت (گار) در آخر امر یا ماضی یا اسم . مثل :

{ امر صفت } ماضی صفت { اسم صفت

{ آموز ... آموزگار } کرد ... کردگار { ستم ... ستمگار .

(۶) بزیادت (گر) در آخر اسم . مثل : زر ... زرگر .

این صیغه برای پیشینه جورها خاص است .

(۷) بزیادت (های محذوفی) در آخر ماضی و این را هم مفعول

گویند اگر از متعدی بنا شود . { ماضی صفت

مثل { بت بته

{ کشت کشته

وقتی که از فعل لازم بنا شود؛ صفت مشبه خواهد بود .

{ ماضی صفت

مثل : { خفت خفته

{ نشست ... نشسته



تقرین ۲۱

برای هر یک از اسمهای ذیل؛ دو صفت مناسب بیاورید.
 آب . آتش . باد . خاک . زمین . آسمان . چاقو . قلم . کابل .
 شهر . دست . دماغ . عصر . جبین . شکم . پامی . هوا . نفس .
 آفتاب . ماه . ستاره . شب . روز .

تقرین ۲۲

برای هر یک؛ صفات ذیل دو اسم مناسب بیاورید .
 تنومند . لاغر . بینا . دانا . سخت . سست . سرد . گرم .
 نرم . ورشت . صاف . درد . پاک . آلوده . بیک . سنگین
 تلخ . شیرین . شور . تند . پست . بلند . درست . شکسته
 دلاور . شیفته . آشفته . ترند . پشمان . تشنه . بسته .

بسبب و مرکب

۶۳- بقسمت دیگر صفت دو نوع است : بسبب ، مرکب
 صفت بسبب؛ آنست که : یک کلمه و بی جزو باشد .
 مثل : خوب .

۶۴- صفت مرکب؛ آنست که : از دو کلمه یا بیشتر از آن

بنا یافته باشد و بقرار ذیل است :

- (۱) از ترکیب دو اسم . مثل : سرگروه
- (۲) " " اسم و صفت . " : سرگران
- (۳) " " اسم و فعل امر . " : دشکن
- (۴) " " دو اسم بواسطه حرف در بدر

اسم تفضیل

۶۵- وقتی که در آخر صفت لفظ (تر یا ترین) بیاوریم اسم تفضیل بنا می شود . مثل : از خوب خوبتر

صفت نسبی

۶۶- وقتی که در آخر اسم (یا) نسبت در آوریم؛ صفت نسبتی میگردد : اسم صفت
مثل ک: کابل کابلی

۶۷- اسم مختوم به (الف و واؤ) وقتی که موصوف شود؛ نخستین در آخرش (یا) در آورده صفت را بآن متصل می کنیم .
مثل : سیاه خوش . موئے دلکش .

۶۸- وقتی که اسم مختوم به های مخفی باشد؛ روی ها همزه گذاشته و همان همزه تلفظ می شود . مثل : خانه هوا دار

- ۶۹- گاہی در آخر موصوف و گاہی در آخر صفت یک (یا) در آورند و اورا یای توصیفی ؛ می نامند کہ از برائے تفرقة است در بین ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی .
 مثل : شخصی خوب . شخص خوبی .
- ۷۰- موصوف ؛ مفرد باشد یا جمع ؛ صفت مفرد می آید .
 مثل : آدم نیک . آدمهای نیک .
- ۷۱- وقتی کہ بجائے اسم بیاید ؛ حکم اسم می گیرد . مثل :
 نیکان . پاکان . کہ در اصل مردمان نیک . مردمان پاک می باشند . (۱)

تقریرین ۲۳

در ابیات ذیل ؛ اقسام صفات را معلوم کنید ؛

یکی گریه در خاسته زلال بود	کہ برگشته ایام و بد حال بود
دوان شد به جان سدا امیر	غلامان سلطان زودندش به تیر
چکان خویش از استخوان میدوید	همی گفت و از بهول جان میدوید
اگر جنتم از دست این تیسر زن	من و کنج و برائے پیس زن
نیرز و غسل جان من زخم نیش	تقاعدت نکوترید و شاب خویش
خداوندان بنده خورند نسبت	کہ راضی به قسم خداوند نیست

تقریرین ۲۴ ابیات فوقی را نیز کنید ؛ حصه اخلاقی آن را بیان کنید .

مصدر

۷۲ مصدر؛ اسمی است که از فعل بنا یافته در آخرش
 لفظ (نن یا دن) باشد . مثل بگفتن ، شنیدن پگشتن را
 مصدر تائی می گویند . در مصدر تائی پیش از (تا)
 یکی از این چهار حرف (خ . س . ش . ف) می آید .
 مثل : آموختن . سشتن . کشتن . نحفتن .

۷۳ - دوم را مصدر والی میگویند و دران پیش از دال یکی
 از این پنج حرف (می . ا . ر . ن . و) می آید . مثل :
 شنیدن . ایستادن . خوردن . کسندن . نمودن .

(نوط صفحه گذشته) در بین ترکیب اضافی و توصیفی صورت فرقی نیست
 چه آخر مضاف و موصوف یک حکم دارد . اما بحسب معنی در بین
 هر دو فرق است چرا در ترکیب اضافی وجود هر یک از مضاف و
 مضاف الیه ملحوظ و معتبر است اما در ترکیب توصیفی تنها وجود
 موصوف ملحوظ و معتبر به همان صفت می باشد .

(نوط صفحه ۷۴) در آخر مصدر والی پیش از دال ؛ زاد میم نیز می آید . مثل
 زدن . آمدن . مگر سوای این دو مصدر دیگر نیامده

تقریب ۲۵

ده - ده مصدر از تائی د والی بشمارید ؛

فعل

۴۴- فعل؛ کلمه ایست که معنیش بزمانه تعلق داشته باشد
 در آغاز رساله تعریفش گذشته است. زمانه؛ سه قسم است:
 (۱) زمانه گذشته که فعل آنرا (ماضی گویند. مثل: نوشت.
 (۲) زمانه موجود که " " حال " " می نویسد.
 (۳) " آینده " " مستقبل " " بخواند نوشت

لازم و متعدی

۴۵- فعل بر دو قسم است؛ لازم و متعدی.
 فعل لازم؛ آنست که تنها فاعل داشته معنیش
 به مفعول صریح تعلق نگیرد. مثل: آدم. رفتم.
 نشستم. برخاستم.
 ۴۶- فعل متعدی؛ آنست که هم فاعل داشته و هم
 معنیش به مفعول صریح تعلق بگیرد. مثل: خواندم. نوشتم.

معلوم و مجهول

۴۷- فعل متعدی بدو طور استعمال می شود:
 (۱) با فاعل و آنرا (فعل معلوم گویند؛ مثل احمد؛ نوشت

(۲) با مفعول و آزا (فعل مجهول) گویند

ثبیت منفی

۴۸- فعل متعدی باشد یا لازم : دو قسم است .
 (۱) ثبیت که : نسبت او بطرف فاعل بطریق ثبوت شود .
 مثل : من ، خواندم . تو ؛ خواندی . او ؛ خواند .
 (۲) منفی که : نسبت او بطرف فاعل بطریق نفی شود .
 مثل : من ؛ نخواندم . تو ؛ نخواندی . او ؛ نخواند .

قرین ۲۶

فعل لازم و متعدی را از هم جدا کنید ؛
 دانست . رُست . کوفت است خواست . برآمد . آویخت . افتاد
 نشست . برخواست . در آمد . شنفت . نشست . خورد .
 آشفت . پزد و بید . شکافت .

ماضی مطلق

۴۹- ماضی مطلق (شهودی) فعلی است که دلالت کند بر
 کار زمانیه گذشته . ماضی مطلق معلوم را از مصدر سازند
 طوریکه لون مصدر را حذف کرده باقی کلمه بعینه بعینه

مفرد شخص سوم می باشد . مثل از : نوشتن . نوشت .
بعد ضمائر متصل فاعلی را با خزش پیوست کرده این

مفرد	نوشتم	} شخص اول	} از ماضی معلوم از (نوشتن)
جمع	نوشتیم		
مفرد	نوشتی		
جمع	نوشتند	} شخص سوم	

۸۰- هرگاه فعل مثبت را منفی سازند؛ حرف (نه) را در اولش در آورند . مثل از نوشت : ننوشت .

مفرد	ننوشتم	} شخص اول	} از ماضی معلوم از (نوشتن)
جمع	ننوشتیم		
مفرد	ننوشتی		
جمع	ننوشتند	} شخص سوم	

۸۱- فعل مجهول ؛ باستعانت فعل (شد) ساخته شود؛ وقتی که خواهیم فعلی را مجهول ؛ سازیم ؛ اسم مفعول همان فعل را گرفته بعد صیغه مناسبی را از فعل شدن (۱) با و ملحق می نماییم . مثلاً از (نوشت) ماضی مجهول بسیاریم

شدن را فعل اعانه می گویند . و فعل اعانه آنست که باستعانت او فعل دیگر صرف شود و بواسطه شدن نیز جمیع صیغه های مجهول افعال ؛ صرف می گردد .

در آخر کلمه (نوشته) که اسم مفعول است ؛ فعل (شد) را که ماضی مطلق است در آورده میگویم .

نوشته شدم . نوشته شدیم }
نوشته شدی نوشته شدید }
نوشته شد نوشته شدند }
صرف ماضی مثبت مجهول از (نوشتن)

۸۲ - در منفی مجهول ؛ تون نفی را بر فعل شد در آورده . صرف فعل ماضی منفی مجهول از (نوشتن)

نوشته نشدم . نوشته نشدیم }
نوشته نشدی نوشته نشدید }
نوشته نشد نوشته نشدند }
صرف ماضی منفی مجهول از (نوشتن)

مضارع

۸۳ - مضارع فعلی است که ؛ دلالت کند بر کار زمانه اکنون یا آینده در آخر صیغه مفرد شخص سوم مضارع همیشه دال ساکن می آید و در باقی صیغه ها دال حذف گشته ضما متصل فاعلی پیوست گردد . مفرد جمع

صرف فعل مضارع }
معلوم از (نوشتن) }
شخص اول } می نویسم
شخص دوم } می نویسی
شخص سوم } می نویسند

نوشته شد

مفرد	جمع	شخص اول } شخص دوم } شخص سوم }	صرف مضارع منفی معلوم
نمی نویسم	نمی نویسند		
نمی نویسی	نمی نویسید		
مضارع مثبت مجهول (از نوشتن)			
نوشته می شوم	نوشته می شوید		
نوشته میشوم	نوشته میشوید		
نوشته می شوی	نوشته می شوید		
نوشته میشوی	نوشته میشوید		
صرف مضارع منفی مجهول			
نوشته نمی شوم	نوشته نمی شوید		
نوشته نمی شوی	نوشته نمی شوید		
نوشته نمی شود	نوشته نمی شود		

تمرین ۲۷

از مصادر ذیل اقسام ماضی شهودی از معلوم، مجهول، مثبت و منفی بسازید؛ آموختن، آمیختن، آزدون، آزدودن، آفراختن، انداختن، انگندن، افشردن، آنگیختن، آزدون، آفروختن، فریختن

تمرین ۲۸ - از مصادر ذیل تصریفات مضارع بسازید

باختن، بافتن، برسیدن، بختن، بیختن، بریدن، بردن، تاختن، تافتن

نمکاندن . نرکاندن . دواندن .

فعل امر

۸۴- امر فعلی است که دلالت می کند بفرمودن کاری از مخاطب یا غائب و معنیش تعلق میگیرد بزمانه استقبال مثل از توشستن : بنویس . بنویسد . (۱)

از مثال فوق ظاهر شد که : صیغه امر بحذف علامه مصدر ساخته می شود و حرف پیش از علامه مصدری نیز تغییر می یابد .

۸۵- اکنون گوئیم : در مصدر فارسی ؛ پیش از علامه مصدری یکی از این یارده حرف (زمین خوش فارس) می باشد و این حروف در فعل امر و مشتقات آن (مضارع) تغییر یافته حذف و بدل می شود؛ بقرار ذیل :

(ز) بحال خود باقی ماند : زدن . بزَن

(م) حذف شود :

آمدن بیا (۲)

(ی) حذف شود :

له یاء وائمه بر افعال خصوص بر فعل امر در آید و این را یاء زینت گویند .

له و تثنیه که یاء زینت بفعل در آید ؛ همزه آغاز فعل بیا بدل گردد .

تاییدن : بتاب . چریدن : بچر
جهیدن : بجه . خزیدن : بنخر

استثنا

آفریدن . بیافرین . دیدن . ببین .
شنیدن . بشنو . چیدن . بچین . گزیدن . بگزین .
(ن) بحال خود باقی ماند :

آگندن . بیآکن . خواندن . بخوان . راندن . بران .
دواندن . بدوان . راندن . بران . نشاندن . بنشان .
(خ) به (ز) بدل شود :

آموختن . بیاموز . آموختن . بیامیز . ساختن . بساز .
سوفختن . بسوز . افراختن . برافراز . افروختن . بیفروز .

استثنا

شناختن . بشناس . فروختن . بفروش . گنجختن .
بگسل .

(و) به الف بدل شود :

آلودن . بیالای . بیبودن . بیبجای .
ستودن . بستای . نمودن . بنمای .

(ش) وقتی که پس از الف بیاید به (را) بدل گردد

داشتن : بدار گذاشتن : بگذار

گماشتن : بگمار نگاهداشتن : بنگار

هرگاه پس از الف تمایز از این قاعده مستثنا است:

ریشتن : بریش شدن پیشو

کشتن بکش نوشتن بنویس

(ف) به (با) بدل شود :

تافتن بتاب روفتن بروب

شتافتن بشتاب کوفتن بکوب

استثنا

بافتن بیاف پذیرفتن بپذیر خفتن بخفت

سفتن بسفت شکافتن بشکاف کافتن بکاو

رفتن برو گرفتن بگیر گفتن بگو

(الف) حذف شود :

افتادن بیفت دادن بده

فرستادن بفرست نهادن بنه

(را) بحال خود باقی ماند :

آوردن بیآور خوردن بخور

سپردن بسپر شمردن بشمر

گستردن بگستر مردن بمرد

در امر سپردن و شمردن غالباً پیش از را الف هم
زیاده کرده بسیار و بشمار گویند و در امر مردن زیادت
فصح و (ا) لفظ کم است .

(س) وقتیکه ما قبلش مضموم باشد به واؤ بدل شود :

جستن : بسجومی رستن : بروی

شستن : بشنوی

در امر رستن بعضی بجای مروی خلاف فنیاس (مرکت)
آورده

سراویاغ چوبی کتخدای خواهد ماند - گل نمیشه (مرکت) و سراویاغ مرکت
هرگاه ما قبل سبین مضموم میباشد ؛ گاهی به (ا) بدل می
شود : جستن : بجه خواستن : بسخواه کاستن : بکاه و
گاهی حذف شود :

زیستن : بزوی . آراستن : بیارای

پیراستن : به پیرای . توانستن : بتوان

استثنا

بستن : به بند خستن : بنجست

فاستن : بنجیز شکستن : بشکن

گستن : بگس نشستن : بنشین

۸۶- شخص سوم از فعل امر صیغه مستقلی از خود نداشته

بلکه همان صیغه مضارع است که از قرینه مقام هر یک
 از دیگری فرق شود . مفرد جمع
 شخص دوم } بنویس
 شخص سوم } بنویسد
 صرف فعل امر } بنویسید
 بنویسند

جمله یا کلام

۸۷- لفظ مرکب ؛ بر دو قسم است : ناقص (۱) (مرکب غیر
 مفید) تام : (مرکب مفید) . مرکب ناقص ؛ آنست که :
 دران بیان حکم چیزی برای چیزی نباشد ؛ مانند مرکب
 اضافی و توصیفی و غیره و در بحث اضافه و صفت ازان
 ذکر نمودیم

۸۸- مرکب تام ؛ آنست که : دران بیان حکم یک چیز برائے

سه وقتی که خواهیم فعل نخی سازیم میم مفتوح در اول امر در آوریم .
 مثل : بنویس // بنویسید
 بنویسد // بنویسند

در صیغه های شخص سوم نون مفتوح در آورند چنانکه از صیغه
 های فوق معلوم است .

سه مرکب ناقص جز مرکب تام واقع می شود مثل : هوای
 کابل . خوب است شخص دانا ؛ غنیمت است .

چیز دیگر یا شخص دیگر باشد و از خواندن یا شنیدن آن
 برای خواننده و شنونده خبری یا مطلبی معلوم شود: (احمد)
 توانا است) در مثال فوق خبر توانائی (احمد) برای شنونده
 معلوم شد. و این را جمله یا کلام میگویند.

جمله اسمیه

۸۹- مرکب تام؛ وقتی که از دو اسم یا از اسم و صفت
 آمیخته باشد آزا جمله اسمیه یا ابتدا و خبر گویند. مثل:
 کابل مرکز است. مثال فوق؛ جمله اسمیه است؛
 چرا که از دو اسم ترکیب یافته.
 ۹۰- اجزاء اصلی؛ در جمله اسمیه؛ سه کلمه است ابتدا، خبر
 رابطه و بیان هر سه در نمره (۳۱، ۳۲، ۳۳) گذشت.

حالات ابتدا و خبر

۹۱- ابتدا بچند طریق می آید:

- (۱) اسم؛ میباشد: افغانستان؛ بیدار است.
- (۲) صفت؛ " همزمتد؛ عزیز است.
- (۳) مفرد؛ " فصدت؛ غنیمت است.
- (۴) مرکب؛ " راستگو؛ رستگار است.

- (۵) واحد " داتا؛ عاقبت اندیش است .
- (۶) جمع؛ می آید : عاقلان ، با خردمند .
- (۷) ضمیر ؛ " شما ، هشیارید .
- (۸) اسم اشاره " آن مرد از کجا است
- (۹) متعدّد " درویش و غنی؛ بنده این خاک دراند .
- ۹- خبر نیز؛ دارایی حالات فوق است ؛ مگر وقتی که مبتدا جمع باشد؛ خبر مفرد می آید و مطابقتش با مبتدا بکلمات ربط یا ضائر میشود: پیش نظامی بحساب ایستند او و گراست این و گران (کیستند)

تقرین ۲۹

در ابیات ذیل جمله اسمیه نشان دهید؛

ازان سجده بر آدمی سخت نیست که در صلب مهره یک لحنت نیست

دو صد مهره در یکدگر ساخته است که گل مهره چون نوپر و اختست

رکت برتن است ای پسندید خومی ز مینی و راوسی همه شصت جومی

بصر در سر و فکر و رائی و تمبسنه جواج بدل دل بدانش عزیز

نزیب ترا با چنین سروری که سر جز بطاعت فرآوری

با نعام خود دانه دادت نه گاه نکرده است چو انعام سرور گیاه نداشت

لیکن بدین صورت و پذیر فرفته مشو صورت خوب گیر

ره راست بایده بالای راست
که کافر هم از روی صورت چو ما هست

جمله فعلیه

۹۲- هرگاه مرکب تمام از اسم و فعل ترکیب یافته باشد .
آنها جمله فعلیه یا فعل و فاعل ؛ میگویند . مثل : کابل ؛ هوا دارد
مثال فوق ؛ جمله فعلیه است ؛ چرا که از اسم و فعل آمیخته
است .

۹۳- اجزاء اصلی در جمله فعلیه ؛ دو هست : فاعل ، فعل .

مطابقت فعل با فاعل

۹۴- وقتی که فاعل ذی روح باشد ؛ فعل در افراد و جمع با
او موافقت میکند . مثل : شاگرد ؛ خواند . شاگردان ، خوانند
در غیر ذی روح یا اسم جمع ، هر دو وجه رواست ؛ مثل

مثال مطابقت و عدم	غیر ذی روح	} اسم جمع
مطابقت فعل با فاعل	ذی روح	
	درختان شگوفه کردند	} قواعد میکنند
	درختان شگوفه کردند	

۹۵- در شخصیت سه گانه ؛ موافقت شرط است . مثل :

من ؛ می نویسم . تو ؛ می نویسی . او ؛ می نویسد .

تقرین

از برای فاعلهای ذیل ؛ فعل بیابید با رعایت قانون شخصیت و مطابقت و عدم آن .

صنف رشدی اول . . . حالات آسم . . . کابل و هرات . . .
کلهها . . . کلمات فارسی . . . کوفی های پنجاه . . . سرکما پنجه . . .
سپه های برق بیشتر . . . شمشیر . . . ما امروز . . . آنها . . .

تجزیه ترکیب

دوره اول از دستور فارسی انجام یافت .
دوره اول : ترکیب توصیفی : فاعل انجام یافت .
از دستور فارسی : ترکیب اعتدالی ؛ مفعول عنه انجام یافت
انجام یافت : فعل ماضی شهودی مرکب از : انجام یافت .

با هتاه ششیر محمد ناشر

ختم شد

نسخه اول

